



بخش پنجم سیمرغ در فضای فرهنگ ایران

جلو‌دهای سیمرغ در «منطق الطیر»

شوشگاه علوم انسانی و فلسفه جنوب

بربال مرغان تا قاف

اما برای پیوند زافر «طریقت» دست در دامن مرشدی کامل
بایزد که «فراز و شیب بیابان عشق» و دشواریهای توان‌فرسای
آن را بشناسد تا بتواند جویندگان حق را تا مقصد نهایی راهبری
کند. در داستان منطق الطیر این جامه براندام‌مهد برزندگی یافته
است چراکه در میان مرغان تنها اوست که «پادشاه خویش را
دانسته» و درین راه بسی «وادی و کوه و بیابان» را زیر پانواده‌است.
هدهد در قرآن و داستانهای مذهبی و همراه سلیمان و پیام آور
او به سوی بلقیس، فرمانروای شهرسیا، است، او «مذکورخدای»
و «مطلوب پیامبر» است و با سلیمان، عرصه عالم را پیموده و
مهمتر آن که «از هر حضرت خبردار» است و با دانایی خویش برده
از رازهای جهان برگرفته است. هدهد با این صفات «حله‌ای از
طریقت دربر و افسری از حقیقت برسر» به گروه مرغان می‌پیوندد
و پس از برشمردن صفات خود سخنها این‌گونه آغاز می‌کند که:
بی‌گمان ما را پادشاهی است که در پشت کوه قاف جای دارد و
نامش سیمرغ است، او به ما بسیار نزدیک است لیکن ما از او دور
دوریم. سیمرغ در این بیان، حقیقت مطلق یا به تعبیری دیگر ذات
خداوند است که «در کمال عز خود مستغرق است» و در شناسایی
او «عقل را سرمایه ادراک نیست».

داستان منطق الطیر داستانی است پر رمز و راز که عطار برای
نشان دادن مراحل رسیدن به حقیقت ساخته و پرداخته است. بازنگران
این نمایش پرشکوه، به ظاهر همه از جنس مرغانند اما در حقیقت
آدمیانی هستند که پوشش و نقاب مرغ‌سان بر چهره و اندام خود
پوشانیده‌اند.

نخستین انگیزه‌ای که اساس داستان را بنیاد می‌نهد، جوششی
درونی است که در ژرفای اندیشه مرغان، سربه‌ظفیان می‌نهد. همه
مرغان جهان، چه آشکارا و چه نهان، گردهم می‌آیند تا فرمانروای
خویش را باز شناسند و در حقیقت، هدف و جهت زندگانی خود را
تربایند. این همان انگیزه‌ای است که آدمیان را به حرکت
وامی دارد تا در راه‌شناخت حق‌تام بسردارند و دشواری‌ها را پس
بشت نهند. شاید بتوان گفت که این آغاز مرحله کمال یا حفاصل
میان حیوانیت و آدمیت است. این نخستین احساس درونی
آدمی است که غربت خود را درین جهان تاریک و غمناک، درمی‌یابد و
آرزوی پیوستن به حق، شور و شوقی تازه در او بیدار می‌کند.
شیخ عطار تمام مقدمه داستان را برای دامن زدن بماین آتش مقدس
اختصاص داده و برآستی داد سخن داده است، مقدمه‌ای که بسیاری
از اصول عرفان را در خود نهفته دارد و در هر بیت آن، دریایی از معانی

هست ما را پادشاهی بی خلاف
 در پس کوهی که هست آن کوه قاف
 نام او سیمرغ سلطان طیور
 او به ما نزدیکو ما زو دور دور
 در حیرت عزتست آرام او
 نیست حد هر ز فانی نام او
 صد هزاران پرده دارد بیشتر
 هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در
 در نو عالم نیست کسی را زهره‌ای
 کما تواند یافت از وی بهره‌ای
 دایما او پادشاه مطلق است
 در کمال عز خود مستغرق است
 او به سرنایز خود آنجا که اوست
 کی رسد علم و خرد آنجا که اوست؟
 نه بدو ره نه شکیبایی ازو
 صد هزاران خلق سودایی ازو
 و صفت او چون کارجان پاک نیست
 عقل را سرمایه ادراک نیست
 لاجرم هم عقل هم جان خیره‌ماند
 در صفاتش با دو چشم تیره ماند
 هیچ دانایی کمال او ندید
 هیچ بینایی جمال او ندید
 در کمالتش آفرینش ره نیافت
 دانش از پرده‌توینش ره نیافت
 قسم خلقان زان کمال‌وزان جمال
 هست اگر برهم نهی مشت خیال (۱)

بنابراین ، راه رسیدن و پیوستن به حقیقت ، بسیار دشوار
 و پر از مهالک است . در این راه بسی خشکیها و دریاهاست ، خشکیهای
 دوروز و دریاهاى ژرف ژرف . تنها انسان های متمالی و برترتر که
 مردوار است از جان بشویند و جان عزیز را برافشانند به جاودانگی
 می‌پیوندند و جانان ، فراوان جان بر آنان نثار خواهد کرد .
 سخنان همدرد بر دل مرغان کارگر می‌افتد و همگان «عاشق
 سیمرغ و دشمن خویش» آهنگ راه می‌کنند تا جایی که کار فرا
 می‌رسد ، دشواری و دوری راه گروهی را ، حرکت باز می‌دارد زیرا
 طبیعی است که هر چه هدف بلندتر باشد جویندگان کمتری خواهد
 داشت :

«بلبل شیدا» نمایشگر انسانهای کوتاه بین و حقیقی است که
 دل به زیباییهای ناپیچمادی می‌بندند و عشق مجازی را کیمیای
 سعادت می‌شمارند . بلبل سراسر عمر را به عشق گل‌های ناپایدار
 می‌پرد از دوتوانه سر می‌دهد ، و گمان می‌کند که خروش گلستانها و جوش
 دل‌های عاشقان همه از تاثیر عشق و آواز اوست غافل از آن که
 زیبایی گل بیش از هفته‌ای نمی‌باید و به همین دلیل شایسته
 محبت نیست .

«طوطی» سبزه پوش - که به مصداق سخن سعدی ره از عالم
 صورت به عالم معنی نبرده - در نقش سالکی جلوه‌گر می‌شود که
 «کار نیکان را قیاس از خود» می‌گیرد و سبزی ظاهری خویش را با
 سرسبزی معنوی خضر مقایسه می‌کند و در جستجوی زندگی جاوید
 است ، در حالی که حاضر نیست حتی یک گام از محدوده حیوانیت
 خود فراتر نهد و به‌بهای جان بی‌ارزش حیوانی ، آب حیوان را به
 چنگ آورد .

«طاووس زونگار» که در هر نقی پوش ، هزاران زیبایی نهفته
 مغرور از جمال خویش است اما این اندازه می‌داند که سرچشمه
 زیباییهای وجودش در جهانی دیگر است . با این وجود ، به جای
 کعبه ، راه ترکستان را در پیش می‌گیرد و تنها آرزویش آنست که
 باز به بهشت جاودان رسد بی‌خبر از آن که این آرزو در حقیقت رها
 کردن خدا و جستجوی خرماست و سخن مولوی مناسب حال اوست که
 وردی نیک آورده اما سوراخ نوارا گم کرده است .

«مرغابی» نشانه کسانی است که پیوسته در حال وضو و غسل‌اند
 و خویشتر را دارای کشف و گرامات می‌پندارند اما نمی‌دانند که
 آبرویشان را فطره‌ای آب‌برده و در راه کمالشان سدی استوار بسته
 است .

«کبک» همانند انسانهای آزمتد پیوسته بردامن و ستیغ
 کوهساران می‌خرامد تا شاید گمانی گوهر به‌عست آورده در این
 اندیشه خام روزگار را به جستجوی رنگ‌سپری می‌کند و ناگام به
 چاهسار مرگ فرو می‌افتد .

«همای همایون» شخصیتی است مورد احترام پادشاهان و
 همین مقام و مرتبت ، چنان او را به خود مشغول ساخته که برای
 نگاهداری آن ، حتی دست‌آز خوشیهای مادی‌شسته و به‌استخوان‌خواری
 روی آورده است . افسوس که حتی اگر با این ریاضت مقاصی
 فراچنگ آرد ، فروری که ازین رهگذر در نهادش بیدار می‌شود
 او را از رسیدن به حقیقت باز خواهد داشت .

«باز شکاری» نمونه کسانی است که برای (رقم‌های از دست
 شاه) بهر پستی‌تن می‌دهند و سیمرغ ، پادشاه حقیقی جهان را
 به کلی از یاد می‌برند .

«بولیوار» از آن شه‌خورک‌های فرومایه و بدبختی است که بر
 کنار دنیا می‌تشنند لیکن از ترس کم شدن دریا فطره‌آبی نمی‌نوشند
 تا آشنگی شاهشان می‌سازد . اینان عمری دریا را می‌بینند ولی
 حتی یک لحظه نمی‌اندیشند که جوش دریا، خود، از کدامین گرمای
 وجود سرچشمه گرفته است ؟

«کوف» پیوسته در ویرانه‌ها به سر می‌ورد تا شاید گنجی
 بیابد ، غافل از این که (عشق گنج و عشق‌دراز کافرست» و دوستی
 زودتی است که آدمی را از توجه به پروردگار جهان ، سیمرغ باز
 می‌دارد .

«باز شکاری» سرگرم و گرفتارند ، جمعی نیز چون «صعوه» کم
 خویش می‌گیرند و ناتوانی را بهانه قرار می‌دهند و ترس از مرگ تن ،
 آنان را از پیوستن به جان و جانان باز می‌دارد ، در حالی که نقطه
 انحراف آنان درست در همین جا است . جمله مرغان از همدرد
 می‌خواهند تا نسبت آنان را با سیمرغ باز گوید . همدرد پاسخ می‌دهد
 که همه مرغان جهان سایه‌هایی از سیمرغ‌اند و چه نسبتی از این
 نزدیکتر است ؟ اما تنها کسانی می‌توانند این نسبت را دریابند که
 دلی آینه‌سان داشته باشند .

مرغان ، اسرار کهن را دریافتند و چم‌لگی همدرد و هم‌آوازیه
 راه باز آمدند . همدرد به آنان گفت در راه پیوستن به سیمرغ با آن
 همه درازی و دشواری ، تنها یک مانع مهم وجود دارد آن جان حیوانی
 است . با نثار این جان ، طلسم راه شکسته می‌شود و راه به پایان
 می‌رسد .

مرغان ، همدرد را پیشوای خود ساختند و به‌همراهی او به
 سوی کوه قاف پرگشودند و بال دربال (سایه وان ماهی و ماه
 آمدند) . همدرد چون مرشدی کامل ، خضر راه شد و به یکایک دل‌داد .
 آنگاه به ترکیه نفس‌های آنان پرداخت تا غبار نادانی و آلودگی‌های
 نفسانی را از دل‌هایشان زدود و گرمای عشق خدا را در وجودشان

دعید تا مراحل دشوار را به شوق دیدار سیمرغ پیمودند و هفتادوی طلبه، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فقر و فنا را پشت سر نهادند چنانکه بسیاری از آنان در راه جان سپردند یا در جنگال دیونفس گرفتار آمدند و توفیق بیوسن به سیمرغ را نیافتند. عاقبت از آن همه مرغان - که جهانی را در زیر پر گرفته بودند - سیمرغ رنجور و سست و بی‌بال و پر به جایگاه سیمرغ رسیدند. پیشگاهی دیدند بر تراز ادراک خرد که صد هزاران خورشید و ماه بسان ذره‌های خرد در برابر عظمت آن محو و ناچیز جلوه می‌کردند.

آن سیمرغ - که در مرحله فقر و فنا کالبدمادی خود را به دست فراموشی سپرده بودند - از مشاهده بزرگی و بی‌نیازی پیشگاه سیمرغ بدین اندیشه افتادند که وجود حقیر آنان در برابر آن همه عظمت شایستگی قبول نخواهد یافت. آنان درین اندیشه رنج آور بودند که:

آخر از پیشان عالی در گهی
چاوش عزت بر آمد ناگهی
دید سیمرغ خرف را مانده باز
بال و پر نه، جان شده، در تن گداز
بای تا سر در تحیر مانده
نه تهیشان مانده نه پر مانده
گفت: هان ای قوم از شهر که آید؟
در چنین منزلت که از بهر که آید؟ (۱)

مرغان جمله پاسخ دادند که ما پس از تحمل دشواری‌های فراوان «از هزاران، سیمرغ‌گاه» آمده‌ایم بدین امید که سیمرغ رهبری ما را بپذیرد و ما را به حضور خویش فراخواند. این، نهایت آرزوی هر سالک است که در پایان راه، بحق بیوندد و چون از خودمانی میشود.



همه او گردد. اینست حال کسانی که می خواهند از ظلمت ماده رهایی یابند چنان که مرغان منطق الطیر دروادی فنا، همه لوازم مادی چون بال و پر و تن رازها کردند و از بدنش آزاد شدند اما همان می کردند که حقیقت وجود آنان نیز به همان نسبت کاستی گرفته است در حالی که سبکبال تر از پیش، نیروی پرواز به جهان معنویتر است و دست آورده بودند، و ذره های وجودشان در آن جایگاه برتر، به آفتابی تبدیل شده بود که هر لحظه به اوج بزرگی و روشنایی نزدیکتر می شدند.

سرانجام نامه ای به مستشان دادند و آنان نقش کارهای خود را در جهان آب و گل با چشم بدل دیدند چرا که دریچه های نور به سوی دلهایشان گشوده شده بود آنسان که سزمان و مکان را در هم می شکست. آنان بدین نکته پی بردند که پیوسته در حیات حیوانی، به شخصیت درونی یاب به تعبیر عطار نسبت به یوسف خود بی اعتنا بوده و ارزش آنرا نشناخته بودند. این به عبارتی دیگر اشاره به حال آدمیان بود که از همان آغاز آفرینش، یوسف خود را نشناختند تا از بهشت جاودان به زندانخانه خاک فرو افتادند این احساسی بسان آتشی سوزان، بقایای روح مادی و حیوانی مرغان را خاکستر گردودرتیجه روح خدایی آنان از آرایش های این جهانی به کلی پاک شد. مرگ تن به انجام رسید و تولدی دیگر در دنیای پر نور و صفای حقیقت آغاز شد درخشش انوار سیمرغ، جان نازهای در آنان دمید که «کرده و ناکرده در پرتو» را از یاد بردند و به پیشگاه سیمرغ پیوستند. ناگاه برده ها از برابر دلهایشان برداشته شد و از بازتاب روی سیمرغ جهان نبرد تو حقیقتی به چهره سی مرغ را رو بروی خویش مشاهده کردند لحظه ای به خود نگریستند و با شگفتی تمام، خود را با سیمرغ جهان یکسان یافتند:

خویش را دیدند سی مرغ تمام
بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردند نگاه
بود این سیمرغ، این گاین جایگاه
وربه سوی خویش کردند نظر
بود این سیمرغ ایشان، آن دگر
ور نظر در هر دو کردند به هم
هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
بود این یک، آن آن یک، بود این
در همه عالم کسی نشود این (۲)

از مشاهده این حال، حیرتی شگرف بر آنان چیره شد و راه اندیشه هایشان را بست. زبان شان را یاری گفتار نماند اما با همه وجود حل این معما را از حضرت سیمرغ درخواستند. از آن جایگاه، ندایی به گوش جان شان رسید که: پیشگاه خورشید سان سیمرغ، همچون آینه ای است که هر کس بدین جا رسد، وجود حقیقی خود را در آن خواهد دید. شما سی مرغید و اینک در برابر، تصویر سیمرغ را به چشم خود می بینید اما اگر به جای شما چهل یا پنجاه مرغ دیگر آمده بودند آنان نیز، خویششان را در آینه وجود مانی دیدند زیرا درک ذات سیمرغ کار هیچ کس نیست. اکنون شما ای سایه هایی که برای پیوستن به خورشید، فراوان درج برده اند: اینک معنو روشنایی ما گردید تا در صدف نواز جاودانه بمانید و خود را در وجود ما بازیابید:

بی زبان آمد از آن حضرت خطاب
کاینهست این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشش بیند در او
جان و تن، هم جان و تن بیند در او

چون شما سی مرغ این جا آمدید
سی درین آینه پیدا آمدید
گر چل و پنجاه مرغ آید باز
برده ای از خویش بکشاید باز
گر چه بسیاری به سر گردیده آید
خویش را بیند و خود را دیده آید...
چون شما سی مرغ حیران مانده آید
بی بدل ویی صبر روی جان مانده آید
ما به سیمرغی بسی اولی تریم
زانکه سیمرغ حقیقی گوهریم
معنو ما گردید در صدف نواز
تایه ما در خویش را باید باز
معنو او گشتند آخر بر دوام
سایه در خوردیم شنو السلام (۱).

سیمرغ در لباس حقیقت مطلق

در داستان منطق الطیر، سیمرغ در نخستین جلوه خویش، فرمانروای مرغان است که در کوه قاف در حریم عزت آرام گرفته است. صد هزاران خلق در آرزوی دیدارش سودا زده و سرگردانند اما برای شناختن او رسیدن به او باید برده های بیشماری از نور و ظلمت را از میانه برداشت. بدین ترتیب هیچ کس را در هر دو عالم زهره آن نیست که آرزوی بهره یافتن از وی را در سر بروردند با این وجود، دریای درونها در آرزوی وصال وی آن گونه می فروشد که شکیبایی از او ناممکن می سازد. آدمی برای شناخت حقیقت بهادان (علم و خرد) می زند، لیکن آنان را یاری رسیدن به قاف حقیقت نیست زیرا «جان با» در وصف او ناقص است و «عقل» به حریم معرفتش راه ندارد.

به خوبی آشکار است که سیمرغ در این چهره همان ذات بی همتای پرورشگار جهانیان است که بالاتر و دورتر از معبودهای مادی جای دارد اما نسبت به همه آفریدگان چنان نزدیک است که پرتو جلالش راه هر گوشه ای از جهان هستی می توان دید. شیخ عطار برای بیان این نکته از تشبیه بسیار شاعرانه و خیال انگیز باری جسته است. عطار از زبان همد چنین می گوید:

دلهای را روشن نساخته بود، سیمرغ جلوه کنان بر فراز کشور چین
گنبدت و یک پر از میان آن همه برهای زیبا در میان چین افتاد و
شوری شگرف در عالم خالک به وجود آورد. هر کس از دریچه احساس خویش بر آن پرتو گریست و نقشی موافق استعداد و آرزوهای خود از آن برگرفت و به کاری پرداخت. پس این همه زیباییهای بدیع و نقشهای عجب که بر دود یوار وجود نقش بسته همه بازنمایی از گوشه جمال بی مثال سیمرغ است:

ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه گر بگنبدت بر چین نیم شب
در میان چین فتاد از وی بوی
لاجرم بر شور شد هر کشوری
هر کسی نقشی از آن بر برگرفت
هر که دید آن نقش، کاری در گرفت
آن پر اکنون در نگارستان چیست
«اطلبوا العلم ولو بال صین» از نیست

جلوه‌های سیمرغ در منطق الطیر (بقیه)

زنجیری خواهد بود که مرغ روح را از پرواز به اوج قاف حقیقت باز خواهد داشت :

الله الله ذ آن ذ ذات‌الصور
دور باشید و بترسید از خطر
رو و پشت برجهاش و سقف و پست
جمله شمال و نگار و صورتست
همچو آن حجره زلیخا بر صور
ناکند یوسف به ناکامش نظر
چون که یوسف‌روی او می‌نگرید
خانه را بر نقش خود کرد از مکید
تابه هرس و گمگردان خوش عذار
روی او را بیند او بی‌اختیار
بهر دیده روشنان یزدان فرود
شش جهت را مظهر آیات کرد
تا به هر حیوان و نامی که نگردد
از ریاض حسن ربانی چرند
بهر این فرمود با آن اسپه او
« حیث ولینم فشم وجهه »
از قدح گر در عطش آبی خورید
در درون آب حق را ناظرید (۹)

نمایش وحدت وجود :

تکلم که بیش از آفرینش جهان ، تنها خداوند
به زیبایی و کمال ذات خویش آگاه بود و چون به دلیل حدیث
تفسیری : « کنت کتوا مخفیا .» ذات حق می‌خواست و شایسته او بود
که شناخته شود موجودات مادی را آفرید تا تجلی‌گاه صفات وی
باشند . سر چشمه احساس این تجلیات ، دل‌های صافی آدمیان است
که بسان آینه‌ای نمایشگر جلوه‌های پروردگار تواند بود :

با چهلش عشق نتوانست ساخت
از کمال لطف خود آینه ساخت (۱۰)

گر تو می‌داری جمال یار دوست
دل ، بدان کاینه دیدار اوست
دل به نست آر و جمال او ببین
آینه کن جان ، جلال او ببین ...
هر لباسی کانه صحرای آمدست
سایه سیمرغ زیبا آمدست
گر تو را سیمرغ بنماید جمال
سایه را سیمرغ بینی بی‌خیال
گر همه چل مرغ و مرغی مرغ بود
هر چمدینی سایه سیمرغ بود (۱۱)

بدین ترتیب جهان کثرت در برابر وحدت ، هستی می‌پذیرد و
راه انسان را در رسیدن به حق دشوار می‌سازد و این بر سر داند
اندیشه آدمی مطرح می‌سازد که آیا این نمود های بی‌شمار ، خود ،
حقیقتی جدا از ذات حق هستند ؟ اگر این همه تعینات و واقعیات
عالم ، حقیقی نیستند ، نسبت آنها با ذات احدیت چه گونه است ؟
این پرسش را عطار بر زبان مرغان نهاده است :

گر نگشتی نقش بر اوعیان
این همه غوغا نسودی در جهان
این همه آثار صنع از فر اوست
جمله انمودار نقش بر اوست
چون نه سرید است و صفش را نه بن
نیست لایق پیش ازین گفتن سخن (۵)

چین از روزگاران کهن منبع زیباییها و نقش‌های دلگشای به
شمار می‌رفته است . نگارخانه چین در ادبیات فارسی جایی استوار
دارد و در تعبیرات گونه‌گون ، مرکز زیبایی و اوج کمال آن شمرده
شده است . مولوی در آخرین داستان مثنوی - که بدبختانه آن را
به پایان نبرده است - از همین مضمون بهره برگرفته و قلعه «ذات
الصور» را محل نقش‌های هوش ربا تعبیر کرده است ، جایی که
تصویر شاهزاده دختری چینی بر دیوار آن خودنمایی می‌کند و
شاهزادگان با دیدن آن به سوی کشور چین ، جایگاه معشوقانه‌ی
رهسپار می‌شوند (۶) . همچنین در داستان هم‌چشمی چینیان و
رومیان در صورتگری ، نقش‌های مادی چینیان را در چنان حدی از
زیبایی توصیف می‌کند که هنگام دیدار خردواندیشمانسان را بسوی
خود می‌کشاند ، (۷) اما در تمثیل عطار ، «چین» مجموعه تمام
زیباییهای جهان یادنیای بر نقش و نگار مادی است . چین واسطه‌ای است
که می‌تواند چونندگان حقیقت را به مقصود راه‌نماید زیرا همان گونه
که نقش آفرینان روزگار گذشته ، تصویرگری را از نقاشان چین
می‌آموختند ، پژوهندگان حق نیز باید از زیباییهای همین چینان -
که ذره‌ای ناچیز از کمال و جمال خداوند و به تعبیر عطار بری از
وجود سیمرغ است - به سرچشمه و مرکز جمال مطلق کلمات خداست
پی‌برند و با همین نردبان از فراز توده‌های خالک برآم آسمان بر آیند
تا از تاریکی‌های تن برهند و به روشنایی جاودانی بی‌یونند . عطار
در این تمثیل ، گفتار معروفی از بی‌قامبر را موافق تقدیرش و بیان
خویش به کار گرفته است . پیامبر اسلام فرموده است که دانش را در هر
کجا که ممکن باشد ، حتی در چین باید جست و شیخ عطار آنرا
چنین تأویل می‌کند که برای شناخت خداوند باید از نشانه‌های
شگفت‌آور دستگاه آفرینش و زیبایی‌های آن بهره‌برد و این معرفت
را در همه جا می‌توان به دست آورد .

حاصل آن که هر ذره‌ای از ذرات جهان آینه‌ای است که
بازتاب نور حق را در آن می‌توان دید . گویی دنیای مادی همانند
یک منشور ، نور بگردد پروردگار را در بیکره‌های متفاوت پراکنده
گونگون تبدیل می‌کند ، از شکوفه‌های نازه شکفته بهاری که پا
لبخند دل‌ربای خود را از ابدیت رباب می‌کشایند تا تله‌های پرمرده
خزانی که کاروان زندگیشان به واپسین منزلگاه خود رسیده
است ، از آن پروانه ظریف و زیبا که به نرمی نسیم بامداد بهار بر گلها
بوسه می‌زند تا بزرگترین نهنگ دریا که در مردم هزاران موجود آبی
را به کام خود می‌کشاند و خلاصه ، از زاهد مجرایی تا کشیش کنشتی
همه مهره‌هایی از دستگاه خلقت و آینه‌گردن صفات خداوند به شمار
می‌روند ، و یا به گفته عطار بر توی از نقش‌های سیمرغ جهان‌اند . به
همین جهت مولوی می‌گوید که پروردگار برای کسانی که چشم‌دلشان
روشن است ، شش جهت عالم را منظر آیات خویش فرار داده است
تا به هر حیوان یا نباتی که بنگرند ، نشانی از جمال او را ببینند
تا آن‌جا که حتی در قدحی آبد که به هنگام تشنگی می‌نوشند - از
درون آب حق را بادیده دل مشاهده کنند ، چنان که خداوند حتی
توجه به آفرینش یک اشتر را برای پی‌بردن به ذات بی‌مانند خود
سفارش کرده است . (۸) منتها این نگرش باید چنان باشد که تنها
بمعنای یک وسیله برای پیوستن به حق به کار گرفته شود و غرته خود

جمله مرغان چو بشتینند حال
سر بسر کردند از همدست...
نسبت ما چیست با او بازجوی
زان که نتوان شد به عمیاری از جوی
گرمیان ما و او نسبت بدی
هر یکی را سوی او رغبت بدی
او سلیمانست ما موری گدا
در نگر کاو از کجا ما از کجا (۱۲)

آن گاه شیخ عطار از زبان همدست به پرسش آنان پاسخ گفته و وحدت وجود را با تمثیلی زیبا بیان کرده است: همدست کوشیده است تا نسبت موجودات را با سیمرغ یعنی با پروردگار عالمیان توجیه کند و بدین منظور گفته است: «آن که سیمرغ «درخ چون آفتاب» خود را بر جهان آشکار کرد، «صد هزاران سایه بر عالم نثار کرد» و سایه های وی در دنیای مادی به شکل موجودات گوناگون صورت پذیرفت. تحلیل عطار در این مورد درست همان بیان نوافلاطونیان در وحدت وجود است که همه موجودات جهان سایه های از حقیقت یاقه منزله اشعه تابناک در برابر خورشیدند، «حقیقت یکی است و متشابه وجود همان است و جمیع موجودات تراوشی از مبداء احدیت است، و همه خیرها به همان مبدا برمی گردد، هستی مطلق اوست و مابقی عدم شبیه به هستی است و نیست هستنما است.. خدا مبدا خیر و فیض است و جمیع کائنات از آن فیض الهی زاییده شده و کمال هر یک بسته به نزدیکی و دوری از آن فیض الهی است» (۱۲). بنابراین همچنان که سایه ها در برابر خورشید اصالت وجود ندارند، آفریدگان مادی نیز چون سایه های از وجود سیمرغند نمی توانند در برابر او اظهار وجود کنند. برای دست یابی به این شناسایی، سیر درونی لازمست. حرکتی که در منطق الطیر چهره مادی به خود گرفته و به صورت سفر در هفت بیابان دورود از جسم یافته است، در حقیقت سفر به دنیای احساس است که با یک گام از خود بیرون نهادن، راه به پایان می رسد:

چون دل تو دشمن جان آمدست
جان برافشان، ره به پایان آمدست
سفره جانسته، جان ایشان گسست
بس برافکن دیده و دیدار کن (۱۳)

بایزید بسطامی عارف مشهور، همین نکته را در چند کلمه بیان کرده است: «بر رسیدند که راه به حق چگونه است؟ گفتند تو از راه بر خیز که به حق رسیدی»، (۱۵) اما برداشتن این گام یعنی پای نهادن بر فرقی هر چه سایه است، یعنی عبور از بیخ و خیمه های جهان کثرت، یعنی: رفتن از مجاز به سوی حقیقت و رسیدن از آب و گل به جان و دل. پیدا است که این کاری بس دشوار و توان فرساست چرا که سایه و خورشید در عین جدایی، به هم پیوسته اند و چنین است نسبت سیمرغ با مرغان یعنی نسبت آفریدگان با آفریدگان. همین انقلاب درونی در جهت حق می تواند بهترین راهنمای آدمی گردد تا او را به «آنچه اندر او هم ناید» برساند. برای رسیدن به این دگرگونی روحی است که مرغان منطق الطیر از وادی های سهمگین می گذرند اما مهمترین مرحله آن عشق است و بی گمان اگر این عشق در احساس انسان افروخته نشود، عیار دلها ناشناخته می ماند. میدانیم که از دیدگاه اسلام، در کالبد آدمی، روح خدایی نهفته است پس در حقیقت، این سفر روحانی و گذشتن از وادی های معنوی، تنها برای این است که از کشور جسم به دنیای خدایی و معنوی خویش برسیم چرا که اینجا نقطه برخورد انسان از خداسته

نه، این جا نقطه پایان انسان و آغاز خداست نقطه ای است که به گفته مولوی، آهن وجود آدمی در کوره گرمای خدایی می گدازد و در نتیجه همصفات آتش را دارا می شود و بی محابا «انا للناار» می گوید اینجاست که حسین بن منصور حلاج: «انا الحق» می گوید و عین-القضاة: «لیس فی جنتی سوی الله» و با یزید: «سبحان ما اعظم شانی»...

پس در پایان این سیر کمالی است که آدمی، خود را باز می یابد یعنی خدای خود را می یابد و می شناسد در حالی که خود راه کلی از یاد برده است. مرغان منطق الطیر نیز پس از رسیدن به قاف، پیشگاهی بزرگ و درخشان چون خورشید مشاهده کردند. اما به جای سیمرغ، تصویر خویش را در آینه دل منعکس یافتند، فقط همین. ندایی به گوششان رسید که چون شماسی مرغ در راه رسیدن به حق از خود بیرون آمده آید، خود سیمرغی، اگر چهل مرغ آمده بودید، به جای سیمرغ، چهل مرغ را می دیدید و ... به عبارت دیگر هراسانی پس از رسیدن به قاف دل - که بر او جوی بالاتر از جهان مادی است - نسبت خویش را با خدا حس می کند و جنبه خدایی خود را با خدایگان می بیند. عطار این حالت را مستغرق بودن در حق نام می نهد که با حلول انسان در حق یا حلول حق در انسان و معانی ازین قبیل هیچ گونه همانندی ندارد. (۱۶)

این جاست که ذرها جامه خورشید می پوشند و قطره ها نام دریا به خود می گیرند و مرغان چون در کار حق مرغی تمام می شوند خود از صیغه نومی خیزند و تنها حق باقی ماند:

چون شوی در کار حق مرغ تمام
تو نمایی حق بماند والسلام (۱۷)

و مرغان منطق الطیر نیز پس از رسیدن به سیمرغ، و یافتن خود در او، سایه های وجودشان به حکم «وحده لا اله الا هو» به خورشید پیوست و محو او گشتند آخر بر نوام سایه در خورشید گم شد و السلام (۱۸).

سیمرغ، نامی برای اولیاء

آقای دکتر محمدعلی رجایی در کتاب فرغناک اشعار حافظ، سیمرغ را نامی مناسب برای پسران صوفی دانسته و چنین آورده اند: «با توجه به اصل وحدت وجود و اتحاد عاشق و معشوق، خواندن منطق الطیر و نتیجه نهایی آن، انسان را به این فکر سوق می دهد که مراد عطار از ذکر این که تنها سایه مرغ از هزاران مرغ به حقیقت واصل شدند و سیمرغ خود را در خود یافتند، شاید این است که از هزاران سالک تنها چند نفر به حد کمال می رسند و به رویت حقیقت در درون خود موفق می گردند. و به عبارت دیگر لایق پیشوایی می شوند زیرا بپایید خود از واصلان باشد و به این ترتیب به تعبیر دیگر می توان سیمرغ را از القاب پیرو مرشد کامل نیز دانست و خود عطار در تذکرة الاولیاء نیز ضمن بیان القاب مشایخ صوفیه، عناوینی از قبیل شاهباز طریقت شامین حقیقت به کار برده است... در آیین مهرپرستی نیز چون هفت وادی سلوک صوفیه مدارج روحانی هفت طبقه است و دارنده بزرگترین مقام، عقاب نامیده می شود.» (۱۹)

قاف یا کعبه دل

کوه قاف در داستان منطق الطیر همان خلوت سرا و کعبه دل است که در نظر صوفیان تنها وسیله کشف حقایق و

جلوه‌گاه روشنائی یزدانی است. عطار، خود چندین بار در کتاب منطق‌الطیر بدین نکته اشاره کرده است.

گر تو می‌داری جمال یار دوست

دل بدان کاینه دیدار اوست

دل به دست آر و جمال او ببین

آینه کن جان، جلال او ببین (۲۰)

بنابراین برای مشاهده جمال حق، باید به کوه قاف برسیم یعنی دیده به درون بگشاییم و با شهر احساس، کشور دل‌رازی برگیریم اما پیمودن همین راه کوتاه کاری بسیار دشوار است که عطار آن را به صورت هفت وادی صعب‌الصور مجسم ساخته است. هدف ازین حرکت آن است که تیرگی‌های مادی را از دامن دل‌زداییم و حتی اگر سرغویی از وجودمان باقیست باقیغ فنا نابود سازیم تا جام جمی را که دل‌زدیگران طلب می‌کند، در احساس خویش به وجود آوریم. سخن همدید نیز در منطق‌الطیر همین است که اگر کسی دیده سیمرغ بین‌ندارد، دلیلش آن است که دلی تابناک و آینه‌ش در بر ندارد و مرغ احساس‌ش در هزاران زنجیر هوس از پرواز به جهان معنویت بازداشته است: دیده سیمرغ بین گر نیست

دل جو آینه منور نیست

هست از آینه دل در دل تگر

تا ببینی روی او در دل تگر

جلال‌الدین محمد مولوی در مقدمه زیبا و پر رمز مثنوی همین

سخن را باز گفته است که:

آینت دانی چرا غماز نیست

زان‌که زنگار از رخس ممتاز نیست

از این گذشته، سفر معنوی مرغان به کوه قاف، با سفر مادی «قوم به حج رفته» بسیار همانند است. در هر دو مورد، تحمل رنج‌های فراوان لازم است و هجرت از سرزمین مادیت خویش، یافتن شیطان هوی و فرو گذاشتن اعمال حیوانی و بالاتر از همه استعمال خویش را قربانی کردن. در کعبه، جهات ازمیان می‌روند، در قاف نیز پس از پیوستن مرغان به سیمرغ، اتحاد به میان می‌آید جهات و ابعاد نابود می‌شوند.

حاجیان پس از پیوندن راههای دور و دراز و تحمل هزاران گونه رنج به کعبه می‌رسند اما چه می‌بینند؟ به گفته یکی از استادان: «اینت کعبه در برابر تو، یک صحن وسیع و در وسط یک کعبه خالی و دگر هیچ. ناگهان بر خود می‌توزی، حیرت! شگفتا! اینجا هیچ کس نیست، اینجا هیچ چیز نیست، حتی چیزی برای تماشا یک اطاق خالی، همین!... ناگهان احساس می‌کنی که کعبه یک‌بام است. بام پرواز. احساسات ناگهان کعبه رازها می‌کند و در فضا برمی‌گشاید و آن‌گاه مطلق واحد می‌گردد و بدینتر احساس می‌کنی... اینجاست که می‌توانی ببینی ابدیت را، مطلق را، بی‌سوی را... این تنها یک علامت بود، یک فلش فقط به جهت راهی نمودن کعبه آخر راه نیست، آغاز کار است.»

مرغان منطق‌الطیر نیز پس از رسیدن به کوه قاف، پیشگامی عظیم اما تهی یافتند و اندیشه‌هایی رنج‌آور همراه با ناامیدی بر آنان چیره شد ناگهان، سیمرغ خود را یافتند، یعنی خود را یافتند و در آینه خود همه حقایق را بر پرده مشاهده کردند. پس در

حقیقت، کوه قاف نیز برای جویندگان سیمرغ تنها یک جهت نام بود که آنان را به کمال خویش راهنمایی کرد تا در نتیجه سیمرغ خود را - که همان سیمرغ جهان بود - باز شناختند و دریافتند که اینجا محل پیوستگی قطره و دریاست، این همان دیدار مطلق است و زندگی راستین از همین جا آغاز می‌شود. مرحله «فناء فی الله» به پایان رسیده و اکنون نوبت «بقاء بالله» است و آغاز زندگی جاودانی و جلوه‌گری در کالبد حقیقت. به گفته یازید بسطامی «حاجیان به قالب گردخانه طواف کنند و باقی خواهند و اهل محبت به قلوب، گردش طواف کنند و لقا خواهند» (۲۲).



حواشی:

۱- منطق‌الطیر تصحیح آقای دکتر سیدصادق گوهرین چاپ پنهان ترجمه و نشر کتاب مس ۴۰- از این پس هر جا فقط شماره صفحه ذکر شود منظور همین کتاب و همین چاپ است اما از ذکر شماره صفحاتی که فقط از مضمون مطالب آنها استفاده شده است چشم می‌پوشیم.

۱- مس ۲۳۱

۲- مس ۲۲۵

۳- مس ۲۲۵ و ۲۲۶

۴- مس ۴۱

۵- مثنوی مولوی چاپ نیکلسن انت علمی دفتر ششم

۶- مثنوی مولوی دفتر اول مس ۲۱۳ تا ۲۱۵

۷- «تلا نظر الی الابل کیف خلقت؟ قرآن سوره ۸۸ تا ۸۸»

آیه ۱۷

۸- مثنوی مولوی دفتر ششم مس ۴۸۰ - ۴۸۱

۹- منطق‌الطیر به ترتیب مس ۶۲ و ۶۳

۱۰- منطق‌الطیر مس ۶۰ - ۶۱

۱۱- فرهنگ اشعار حافظ نوشته آقای دکتر احمد علی

رجایی چاپ زوار مس ۲۷۳

۱۲- تذکره الاولیاء عطار چاپ آقای دکتر استعلامی مس ۱۹۸

۱۳- منطق‌الطیر مس ۲۲۵ - ۲۳۶

۱۴- منطق‌الطیر به ترتیب مس ۳۸ و ۲۲۶

۱۵- فرهنگ اشعار حافظ نوشته آقای دکتر رجایی

مس ۳۷ و ۳۸

۱۶- منطق‌الطیر به ترتیب مس ۶۳ و ۶۲

۱۷- تذکره الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی مس ۱۹۲-۱۹۴

پایان بخش پنجم